

## ترتیبات امنیتی منطقه غرب آسیا در پرتو موازنه‌های موجود

با سخنرانی دکتر محسن شریعتی نیا\*

### اشاره:

نشست ماه این شماره از ماه‌نگار دیده‌بان امنیت ملی به موضوع «ترتیبات امنیتی منطقه خاورمیانه در پرتو موازنه‌های موجود و در حال شکل‌گیری» اختصاص دارد. این نشست که با حضور آقای دکتر شریعتی نیا عضو هیئت علمی پژوهشکده مطالعات منطقه‌ای دانشگاه شهید بهشتی برگزار شد به بررسی بنیان‌های نظری تحول در ترتیبات امنیتی منطقه خاورمیانه اختصاص داشت. دکتر شریعتی نیا در این نشست الگوهای نظری ترتیبات امنیتی منطقه خاورمیانه را تشریح کرد و تحولات موجود در این الگوها در پرتو تغییرات صورت گرفته را مورد بررسی قرار داد، در ادامه نیز حاضرین در نشست نکته‌نظرات خود را مطرح نمودند. گزارش حاضر متن تدوین شده نشست فوق است که به محضر خوانندگان ماهنامه تقدیم می‌شود.

انگلیسی این است که عده‌ای از افراد یا دانش‌پژوهان که با رویکرد مسلط در روابط بین‌الملل چندان موافقتی ندارند به جای تمرکز بر نظام بین‌الملل به عنوان نقطه عزیمت تحلیل، بر جامعه بین‌المللی تمرکز می‌کنند و از آن منظر سعی دارند سیاست بین‌الملل را توضیح دهند که کلیدی‌ترین فرد در این مکتب، هدلی‌بال است که می‌توان گفت بیشترین اثر را در شکل‌دهی به این مکتب داشته است. اساس بحث وی این است که سیاست بین‌الملل را نمی‌توان بر اساس نظام بین‌الملل، تبیین کرد؛ یعنی اینکه یک کشور، کشور دیگری را در محاسبات خود در نظر بگیرد، بلکه ما با یک جامعه بین‌المللی مواجهیم به این معنی که کشورها بر اساس الگوهای مشخصی با یکدیگر تعامل می‌کنند و نهادها و قواعد مشترکی بر رفتارشان حاکم است. بنابراین، اگر

● **دکتر شریعتی نیا:** بحث امروز ما صرفاً یک چارچوب مفهومی است. غرب آسیا یا خاورمیانه، منطقه‌ای است که تمام تئوری‌ها و مفهوم‌بندی‌های روابط بین‌الملل بر آن بنا شده است و اغلب تئوری‌ها در تبیین این منطقه دچار مشکل شده‌اند؛ بنابراین خاورمیانه منطقه‌ای است که بسیاری از این مفهوم‌بندی‌ها را به خود دیده و نیز منطقه‌ای است که بسیار توضیح آن بر اساس این مفهوم‌بندی دشوار است؛ لذا هیچ چارچوب نظری یا مفهومی نمی‌تواند چندان مدعی باشد که می‌تواند این منطقه را مفهوم‌بندی کند. یکی از چارچوب‌هایی که هر چند کم اما برای مفهوم‌بندی این منطقه و روند تحولش صورت گرفته است؛ بحث جامعه منطقه‌ای است و به آن معنایی که هدلی‌بال به کاربرد و بعدها مکتب انگلیسی بر مبنای آن شکل گرفت. اساس مکتب



تعریف جامعه بین‌المللی که آقای بال ارائه داده را مبنا قرار دهیم؛ خواهیم دید که بر چند نهاد به عنوان نهادهای کلیدی جامعه بین‌المللی تأکید می‌کند که سعی خواهیم کرد بحث را بر این اساس به پیش ببریم. این نهادها عبارتند از:

۱. موازنه قدرت؛ ۲. نقش مدیریتی قدرت‌های بزرگ؛ ۳. دیپلماسی؛ ۴. حقوق بین‌الملل؛ ۵. جنگ
- بال معتقد است اگر بخواهیم به فهم بهتری از روابط بین‌الملل برسیم، به جای تکیه صرف بر نظام بین‌الملل یا مفهوم موازنه قدرت؛ باید به نهادها توجه کرد و روند تحولات آنها را بررسی کرد. براساس مفهوم‌بندی هدلی‌بال؛ در واقع مکتب انگلیسی شکل گرفته و به تدریج در این مکتب ادبیات غنی‌تری راجع به این مفاهیم تولید شده است؛ که یکی از کارهای مهم را آقای بوزان انجام داده که براساس تعریف بال و تحولاتی که در این مکتب رخ داده چند نوع جامعه بین‌المللی را در کتاب *From International Society to World Society* از هم تفکیک کرده است. وی معتقد است که چهارگونه جامعه بین‌المللی را می‌توان از هم تفکیک کرد:

۱. جامعه بین‌المللی قدرت‌محور؛ که بنیان این جامعه بر دشمنی و احتمال بروز جنگ تعریف می‌شود. ویژگی دوم این جامعه این است که نهادی در این جامعه وجود ندارد یا نهادهای حل‌منازعه بسیار ضعیف هستند و بقا مهم‌ترین انگیزه دولت‌هاست. ویژگی دیگر این است که ارزش مشترکی در این جامعه دیده نمی‌شود. نهایتاً ارتباطات به معنای *Communication* بین دولت‌ها یا اعضای جامعه بین‌المللی بسیار ضعیف است.
۲. جامعه همزیستی‌محور؛ معتقد است که این جامعه براساس مدل و ستفالیایی دولت که پس از ۱۶۴۸ به تدریج در جهان گسترش یافته، شکل گرفته است. در این جامعه، موازنه قدرت اصل نظم‌دهنده و کلیدی آن جامعه است و نهادهایی که هدلی‌بال از آنها نام می‌برد به عنوان نهادهای کلیدی در این جامعه وجود دارند. اگر بخواهیم منطقه‌ای را تحت این مفهوم‌بندی قرار دهیم آسیای شرقی است، در این منطقه یک مدل و ستفالیایی دولت وجود دارد، دولت‌های قدرتمندی هم وجود دارند که اینها اساس تعاملات‌شان با یکدیگر بر موازنه قدرت است و موازنه

قدرت در واقع اصل نظم‌دهنده است و به همین دلیل استراتژی که آمریکایی‌ها در شرق آسیا دنبال می‌کنند را به عنوان تجدید توازن نام‌گذاری کرده‌اند، به دلیل اینکه موازنه قدرت در آنجا کلیدی است.

۳. جامعه همکاری‌محور؛ که اساساً ارزش‌های مشترک میان دولت‌ها در آن بسیار بیشتر است و همکاری و عدم نگرانی یا نگرانی حداقلی درباره بقا از ویژگی‌های این جامعه است که اتحادیه اروپا را به عنوان چنین جامعه‌ای مثال می‌زند.

۴. جامعه همگرامحور؛ که نوع عالی جامعه بین‌المللی می‌داند. در این جامعه ارزش‌های مشترک به قدری فراگیر است که باعث می‌شود نهادهای مشترکی بر بنیان آنها شکل بگیرد و اساس نهاد دولت تغییر یابد. دو مورد آخر به بحث امروز ما چندان مربوط نیست. این چارچوبی است که در صدد هستیم روند تحول در جامعه بین‌الملل غرب آسیا را براساس آن بیان کنیم.

جامعه بین‌الملل غرب آسیا بین دو نوع جامعه قدرت‌محور که آقای بوزان دسته‌بندی می‌کند در نوسان است؛ یعنی یک جامعه قدرت‌محور و تا حدی همزیستی‌محور. به طور کلی جامعه بین‌الملل خاورمیانه همزیستی‌محور نیست به دلیل اینکه مدل و ستفالیایی موازنه قدرت یا دولت در این منطقه در حال فروپاشی است و یکی از مشکلات بسیار جدی منطقه، فروپاشی دولت‌هاست. دیگر اینکه نهادهایی که هدلی‌بال بحث می‌کند مانند حقوق بین‌الملل چندان در جامعه غرب آسیا نمی‌توان سراغی از آنها گرفت؛ یا می‌توان گفت که بسیار ضعیف هستند؛ بنابراین عناصری از جامعه قدرت‌محور و همزیستی‌محور در این منطقه وجود دارد و می‌توان ترکیبی از این دو را به عنوان چارچوب مفهومی تحلیل روندها در این منطقه در نظر گرفت و بر این اساس سعی می‌کنم که روند تحول در ترتیبات را بحث کنم. نکته‌ای که توجه به آن مهم است این است که در غرب آسیا بحث بقا همواره یک بحث جدی برای دولت‌ها بوده است و در روند انتقال قدرت در سال‌های اخیر به خصوص پس از بهار عربی به نظرم این بحث جدی‌تر شد و حتی برای کشور قدرتمندی مانند ایران این بحث جدی است. ترکیه به عنوان یک

کشور دیگر حداقل با کودتایی که در آنجا اتفاق افتاد، می‌توان گفت مسئله بقا برایش جدی‌تر شده است. البته عناصری از همزیستی همچون موازنه قدرت از این نظام وجود دارد. بنابراین، روند تحول را می‌توان براساس نهادهایی که در این دو جامعه وجود دارد، بحث کرد. در غرب آسیا مهم‌ترین نهاد موازنه قدرت است و هیچ نهادی به پایداری و اهمیت موازنه قدرت در این منطقه وجود ندارد به طوری که شاید بتوان بخش اعظم مسائل منطقه را به عنوان مثال تقابل ایران و عربستان را براساس آن تنگنای امنیتی کاملاً توضیح داد. به طور تاریخی نیز موازنه قدرت در این منطقه بسیار مهم بوده است؛ بنابراین مسئله اساسی و بحث کلیدی این است که موازنه قدرت به عنوان یک نهاد در این جامعه چگونه متحول می‌شود؟ این تحول را در سه سطح بیان می‌کنم:

**سطح اول تحول؛ سطح سیستمیک یا تغییر در توزیع کلان قدرت بین‌المللی است که چگونه این منطقه را متأثر می‌کند.** در سطح سیستمیک اولین یا مهم‌ترین روند، روند انتقال قدرت در سیستم است؛ یعنی نظام بین‌الملل پس از پایان جنگ سرد که با فروپاشی شوروی در آن یک انتقال قدرت مهمی اتفاق افتاد؛ یک بار دیگر در روند انتقال سیستمیک قرار گرفت که آنچه در مباحث به آن بسیار پرداخته شده انتقال قدرت از شرق به غرب است و در واقع همین انتقال سیستمیک است. به نظر من این انتقال سیستمیک به دلیل اینکه با یک انقلاب اطلاعاتی و دگرگونی برخی از فرایندها همراه شده با انتقال‌های قدرت قبلی در سیستم متفاوت است و اثرات آن نیز می‌تواند متفاوت باشد. به همین دلیل این انتقال را شاید نتوان به راحتی به مانند انتقال‌هایی که در ۱۹۱۴، ۱۹۴۵ یا ۱۹۹۱ اتفاق افتاد مقایسه کرد. اولین آثار انتقال قدرت در انتقال سیستمیک قدرت در منطقه ما، در تغییر نقش آمریکا قابل مشاهده است که در ایران نیز بسیار در این خصوص بحث می‌شود و برخی معتقدند آمریکا در حال خروج از منطقه است و برخی معتقدند که آمریکا همچنان در منطقه می‌ماند ولی من فکر می‌کنم که شاید بتوان مسئله را این‌گونه بهتر مطرح کرد که سطح درگیری آمریکا در منطقه در حال تغییر است؛ یعنی آمریکا در گذشته در منطقه Deep Ingagment یا

Deep Ingage بوده و به صورت تهاجمی رفتار می‌کرده و ترتیبات را شکل می‌داده و معمولاً سیاست‌های آمریکا تهاجمی بوده است، اما به نظر می‌رسد اکنون سیاست کلان آمریکا از Deep Ingagment به سمت «موازنه از راه دور» در حال تغییر است و آمریکا سعی می‌کند با ایجاد نوعی توازن بین بازیگران مختلف و سپردن مسئولیت‌های بیشتر به کشورهای بومی منطقه مانند عربستان سعودی موازنه قدرت را مدیریت کند؛ که نماد این نقش‌آفرینی در سوریه وجود دارد که البته از قبل آغاز شده بود و در بحران لیبی هم آمریکایی‌ها نقش کلیدی و پیشرو را ایفا نکردند؛ بلکه در کنار دیگران به ایفای نقش پرداختند ولی بحران سوریه می‌تواند در سیاست آمریکا در منطقه یک نقطه چرخش و نمادی از تحول در موازنه قدرت باشد، چون درگیری همه‌جانبه آمریکا الگوهایی به وجود آورده بود که تقریباً همه بازیگران از جمله جمهوری اسلامی ایران با آن مانوس شده بودند؛ یعنی ما تمام منطقه را با آمریکا تحلیل می‌کردیم و کنش آمریکا را نقطه عزیمت تحلیل‌مان می‌دانستیم. امروز که نوع کنش آمریکا در حال تغییر است، به نظر می‌رسد که همه دچار نوعی ابهام شده‌اند که سیاست واقعی آمریکا در منطقه چیست؟ در حالی که در گذشته این ابهام به ندرت وجود داشت. آیا عربستان سعودی در منطقه مستقل عمل می‌کند؟ یا اینکه در چارچوب پروژه کلان آمریکا نقش‌آفرینی می‌کند؟ پاسخ این پرسش را امروز نمی‌دانیم، در حالی که ده سال پیش پاسخ این پرسش کاملاً روشن بود؛ یعنی ائتلاف یک مبنای داشت و در چارچوب آن رفتار می‌شد و این ابهام به نظر من برای همه کشورها از جمله سعودی‌ها به وجود آمده است؛ به دلیل اینکه شاید تصور می‌کنند باید به جای تعامل یا تحت حمایت آمریکا بودن، مستقلانه نقش امنیتی خودشان را در منطقه تعریف کنند.

نکته دیگر در این سطح بحث ورود چین و روسیه از حاشیه به متن است. نسبت به دهه ۹۰، چین و روسیه به خصوص روسیه نقش بسیار کلیدی در منطقه ایفا می‌کند. ورود روسیه به صورت ژئوپلیتیک و ورود چین به شکل کم‌سر و صداتر و به صورت ژئواکونومیک که در نتیجه آن به شریک اول تجاری همه کشورها تبدیل



شده و خریدار بزرگ نفت منطقه است اتفاق افتاده است؛ بنابراین اگر توان ژئواکونومیک چین و توان ژئوپلیتیک روسیه به تمامی وارد منطقه شود و بعد دایمی بیابد می توان گفت که نظم منطقه‌ای با نفوذ قدرت‌های بزرگ در منطقه شکل و شمایل جدیدی به خود می‌گیرد و مانند گذشته منطقه غرب محور نخواهد بود و ما علاوه بر توجه به متغیر سیاست‌های آمریکا باید به متغیرهای قدرت‌های جدید به ویژه چین و روسیه توجه نماییم. اینکه آینده روابط چین و روسیه یا مثلث آمریکا و چین و روسیه چه سمت و سوی خواهد یافت؟ به نظرم در منطقه ما بسیار اثرگذار خواهد بود. اگر چین و روسیه به سمت یک ائتلاف حرکت کنند و هر دو تصور مشترکی از آمریکا به عنوان تهدید بیابند، طبیعتاً کنش‌شان در منطقه می‌تواند بسیار نزدیک‌تر به هم باشد و حالت ائتلاف بگیرد و منطقه را وارد یک نظم چندقطبی کند؛ نظمی که از جنگ جهانی دوم یا از ۱۹۴۵ به بعد شاهد آن نبوده‌ایم. در نتیجه ما با گزینه‌های بیشتر و چالش‌های فراوانی مواجه می‌شویم چرا که در گذشته دولت‌های بومی منطقه فقط باید با آمریکا خود را تنظیم می‌کردند؛ ولی در نظم چندقطبی، دولت‌ها باید با طیفی از قدرت‌های بزرگ خود را تنظیم کنند که طبیعتاً این اقدام روزنه‌های فرصت‌های جدید و چالش‌های بیشتری را پیش روی این دولت‌ها می‌گذارد.

سطح دوم؛ سطح منطقه‌ای است که به نظرم در سطح منطقه‌ای آن مدل چرخ‌پره‌ای که در شرق آسیا بسیار رایج به آن بحث می‌شود و معتقدند که آمریکا پس از جنگ جهانی دوم این سیستم را در آنجا شکل داده است؛ مشابه این سیستم نیز در خاورمیانه شکل گرفته است. اساس مدل چرخ‌پره این است که آمریکا با تکیه بر تعدادی ائتلاف‌های دوجانبه یک سیستمی را به وجود می‌آورد که این سیستم، در مرکز سیستم آمریکا قرار دارد و مؤلفه‌ها را تعیین می‌کند و دیگر بازیگران به موازات حرکت آمریکا کنش خود را تنظیم می‌کنند. این سیستم در خاورمیانه نیز وجود دارد یعنی به جز ایران به عنوان یک کشور کلیدی در منطقه، تقریباً باقی دولت‌های مهم منطقه همه پره‌های این سیستم هستند و به عنوان مؤلفه‌های آمریکا عمل می‌کنند. اما این سیستم چرخ‌پره‌ای که سال‌ها در منطقه به عنوان

ترتیب غالب یا الگوی غالب ترتیبات امنیتی بود در حال تغییر است و چند نشانه از تغییر را در آن مشاهده می‌کنیم:

۱. تغییر اول که بسیار مهم است این است که ترکیه وارد منطقه ما شده است و ترکیه‌ای که به طور سنتی، اساساً انتخاب استراتژیک‌اش، خاورمیانه نبوده در حال تغییر و میل به سمت این منطقه است. تغییر دیگر این است که ترکیه در حال تلاش است از یک دولت تجاری به سمت یک دولت امنیتی حرکت کند که اگر این حرکت تداوم بیابد که البته چالش‌های خاص خود را دارد و برای ترکیه می‌تواند بسیار هزینه‌بر باشد، طبیعتاً حوزه نقش آفرینی ترکیه در منطقه بیشتر می‌شود و اصطکاک با منافع بازیگران دیگر به ویژه ایران بیشتر می‌شود. حضور و نفوذ و گسترش نفوذ ترکیه می‌تواند موازنه قدرت منطقه‌ای را بسیار متأثر کند.

۲. نشانه دوم این است که انتخاب استراتژیک سعودی‌ها در حال تغییر است، نمی‌دانیم به چه سمتی در حال تغییر است، ولی آنچه قابل مشاهده است این است که سعودی‌ها برخلاف گذشته راهبرد استراتژیک‌شان را براساس آمریکا تنظیم نمی‌کنند؛ بلکه به نظر می‌رسد در حال ترسیم یک دکترین امنیت ملی جدیدی برای خودشان هستند. مشابه تحرکی که ژاپن در شرق آسیا در حال انجام آن است که در سال‌های اخیر از دولتی که راهبرد استراتژیک آن را آمریکا شکل می‌داده به دولتی که خود در صدد ایفای نقش امنیتی مستقل در منطقه است، در حال تغییر است (اگرچه هم راستا با آمریکا است) و این تغییر در اسناد امنیت ملی ژاپن قابل مشاهده است، منتهی درباره سعودی‌ها به این شفافیت نیست. آنچه که در این باره وجود دارد این است که ژاپن، چین را به عنوان یک تهدید تعریف کرده و موازنه در برابر چین را به عنوان اصل جدید سیاست خارجی خود بیان کرده است. درباره سعودی باید گفت که ایران به عنوان یک قدرت در حال ظهور و تهدید شماره یک تعریف شده و استراتژی کلان امنیت ملی آن کشور براساس مدیریت این تهدید طراحی می‌شود.

۳. تغییر سوم، تغییر در الگوهای ائتلاف است که یکی از مهم‌ترین نشانه‌های آن، ائتلاف عربستان سعودی و اسرائیل است و اقدامی که همه دولت‌های منطقه تقریباً با داعش انجام می‌دهند و ائتلافی که قبلاً فقط بین ایران و حزب‌الله



وجود داشت، ولی به نظر می‌رسد که الگوی ائتلاف ایران و حزب‌الله در حال تکثیر شدن در منطقه است و باقی دولت‌ها احساس می‌کنند باید یک حزب‌الله برای خودشان بسازند، به دلیل اینکه کنش در منطقه خاورمیانه به گونه‌ای است که باید مؤتلفینی در شکل و هیبت حزب‌الله داشت.

۴. تحول چهارم؛ خروج سوریه از سیستم موازنه قدرت است. سوریه در گذشته یار ایران و بخش بسیار کلیدی از نظام موازنه قدرت محسوب می‌شد، اما امروز از سوریه می‌توان به عنوان دست شکسته ایران نام برد و کشوری است که از نظام موازنه قدرت خارج شده و ایران و دیگران تلاش می‌کنند آن را به سیستم برگردانند. به هر حال، امروز نمی‌توان نقش مستقلی را برای سوریه به عنوان یک بازیگر در نظام موازنه قدرت موجود و حتی آینده قابل پیش‌بینی قائل شد.

سومین سطح تغییر در موازنه قدرت در منطقه و ترتیبات ما در موازنه قدرت، سطح داخلی است که بسیار پیچیده است و در دو دسته‌بندی این تغییر را می‌توان مفهوم‌بندی کرد:

۱. در رابطه دولت و جامعه: به نظرم رابطه دولت-جامعه در منطقه ما بیش از هر منطقه‌ای در جهان در حال تحول است که می‌تواند از آن چیزی متأثر باشد که برژینسکی تحت عنوان «آگاهی سیاسی جهانی» از آن یاد می‌کند و می‌تواند متأثر از اسلام سیاسی یا فقر باشد. رابطه دولت-جامعه در کمتر دوره‌ای در منطقه ما به این شکل و شدت به هم ریخته و دچار تحول بوده است؛ تقریباً همه دولت‌های منطقه با جوامع شان در صدی از درگیری را دارند؛ از رژیم صهیونیستی گرفته تا بهار عربی که به شکل بسیار آشکاری تحول یا درگیری دولت با جامعه را نشان داد. ولی درگیری دولت با جامعه نقطه تمایزش در منطقه ما این است که معمولاً به سرعت به یک سرانجام خاصی نمی‌رسد؛ این موضوع در خاورمیانه اغلب شکل تراژیک به خود گرفته و جامعه نتوانسته دولت را در مسیر جدیدی قرار بدهد و دولت آن قدر قدرت نداشته که بتواند جامعه را مهار کند و برخلاف گذشته که بسیاری از دولت‌ها در خاورمیانه بر اساس سرکوب پیش می‌رفتند، به نظرم هر روز امکان این کار کمتر می‌شود.

۲. رابطه با نظامیان و غیرنظامیان: این رابطه در حال شکل‌گیری است و یک نشانه آن در مصر است که نظامیان توانستند پس از یک کش و قوس و خشونت کوتاه‌مدت مجدداً با مکانیزم‌های آشنایی که به کار می‌گیرند انحصار خودشان را بر بلوک قدرت تثبیت کنند، اما همچنان به نظر می‌رسد که آن جامعه پرچالش است. کشور دیگر ترکیه است که کودتای اخیر را می‌توان از زاویه رابطه نظامیان و غیرنظامیان هم بحث کرد که برای اولین بار غیرنظامیان توانستند نظامیان را شکست دهند و این کودتا ناموفق شد. این مسئله می‌تواند بنیان ارتش را در ترکیه متحول کند و اگر ارتش در ترکیه به عنوان یک کشور بسیار مهم در منطقه ما متحول شود، طبیعتاً سرریزش در مناطق دیگر نیز دیده خواهد شد. شاید بتوان گفت یک روند معکوس را در این قضیه مشاهده می‌کنیم و آن هم بحثی است که در عربستان سعودی در جریان است، یعنی میلیاریزه شدن عربستان سعودی می‌تواند ارتش را در این کشور باز تعریف کند و اگر ارتش این کشور باز تعریف شود و بتواند از نقش سنتی خود که در واقع به عنوان دست‌آموز آمریکایی‌ها حرکت می‌کرده به ارتشی که امنیت ملی را تضمین می‌کند تغییر یابد، رابطه آن با بلوک قدرت احتمالاً متحول خواهد شد. بنابراین، رابطه نظامیان و غیرنظامیان یک رابطه در حال تحول است که هر روز شکلی خاص به خود می‌گیرد و ما نمی‌دانیم واقعاً نقطه بعدی که این رابطه پس از مصر و ترکیه شدیداً متحول می‌شود کجا خواهد بود؟

نهاد دومی که هدلی‌بال در جامعه بین‌الملل بر آن بسیار تأکید می‌کند نقش مدیریتی قدرت‌های بزرگ است که در خاورمیانه امروز و دیروز این نقش بسیار پررنگ بوده است. نقش قدرت‌های بزرگ به حدی در منطقه ما به طور تاریخی پررنگ بوده که اساساً تئوری توطئه در منطقه ما بر محور قدرت‌های بزرگ می‌چرخد، یعنی عنصر اساسی در تئوری توطئه در منطقه ما نقش قدرت‌های بزرگ است به طوری که همچنان در کشورمان بسیاری از افراد، انگلیس را براساس آن ذهنیت تاریخی قدرت بزرگ می‌دانند. در خصوص تحول در این نهاد به نظرم چند نکته را می‌توان مطرح کرد:

۱. بحث گذر از آمریکامحوری است که آمریکا نقطه آغاز تحلیل ما از منطقه نمی‌تواند باشد. اگر چه آمریکا را



باید به عنوان یک متغیر مهم در نظر گرفت، ولی با آمریکا نمی‌توان رفتار قدرت‌های بزرگ در منطقه را توضیح داد، بلکه باید به قدرت‌های دیگر نیز توجه کرد.

۲. آیا کنسرت قدرت‌های بزرگ شکل می‌گیرد یا موازنه قدرت‌های بزرگ؟

در برخی از تحولات منطقه مانند برنامه هسته‌ای و سرانجام برنامه هسته‌ای ایران، کنسرت قدرت‌های بزرگ شکل گرفت و قدرت‌های بزرگ در همکاری با یکدیگر مسئله هسته‌ای ایران را در همکاری با ایران حل و فصل کردند. در همکاری با یکدیگر به دلیل اینکه تحریم را اعمال کردند و در همکاری با ایران به دلیل اینکه آن سند تدوین شد و بزرگ‌ترین مسئله منطقه از نظر آنها حل و فصل شد. اما همین قدرت‌ها در سوریه و در شورای امنیت نتوانستند به تفاهم برسند و چینی‌ها برای اولین بار چند نوبت از حق وتوی خود استفاده کردند و مانع فروپاشی نظام اسد از طریق حمله شدند. مشخص نیست که در منطقه ما در آینده قدرت‌ها به همین شکل متناسب با موضوع به سمت کنسرت یا به سمت موازنه حرکت می‌کنند یا یکی از این روندها غالب خواهد شد. به نظرم بستگی به الگوی کلی تعاملات مثلث چین و روسیه و آمریکا دارد که چه سرنوشتی می‌یابد و به سمت استراتژیک شدن به معنای درگیری قدرت‌ها با یکدیگر، یا به سمت نوعی همکاری گزینشی حرکت می‌کند. نقش روسیه ابهامات کمتری در منطقه ما نسبت به نقش چین دارد و هنوز چیزی از نقش چین نمی‌دانیم و آنچه مشخص است این است که چینی‌ها عمدتاً بر ژئواکونومی منطقه متمرکز شده‌اند و سعی می‌کنند از این مسیر حضور خود را در منطقه گسترش دهند، ولی یکی از سناریوهایی که در آینده منطقه می‌توان مطرح کرد، سناریوی مدیریت چینی است که اینها نقش بیشتری را در حل و فصل بحران‌ها در منطقه برعهده بگیرند و اگر برعهده بگیرند این سؤال مطرح می‌شود که چه تبعاتی برای منطقه ما خواهد داشت؟

نهاد بعدی؛ نهاد دیپلماسی است که در چارچوب مفهومی جامعه بین‌المللی نهاد مهمی است و یکی از نقاط تمایز مکتب انگلیسی و رئالیسم نیز همین است که مکتب انگلیسی برای دیپلماسی و مرزهای دیپلماسی در حل و

فصل مسائل نقش مهمی قائل است؛ در حالی که رئالیست‌ها چندان به دیپلماسی اعتقادی ندارند و عمدتاً قدرت نظامی را مهم می‌دانند. در لایه جهانی نشانه‌هایی که دیده می‌شود این است که نهاد قدرت‌های بزرگ یا دیپلماسی باعث شده که بزرگ‌ترین بحران منطقه‌ای که بحران هسته‌ای ایران بوده، به طور نسبی و تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی، حل و فصل شود و در بحران سوریه نیز نقش دیپلماسی نقش کلیدی بین روسیه و آمریکا دارد، گرچه این دو، قدرت‌های منطقه را تا حدی کنار زده‌اند و خودشان به ایفای نقش می‌پردازند. اما نهاد دیپلماسی در منطقه ما در بین قدرت‌های بومی بسیار ضعیف است و بعید به نظر می‌رسد که در آینده در روند تحولات ترتیباتی که از آن بحث می‌شود، نهاد دیپلماسی در لایه منطقه‌ای بتواند خودش را تقویت نماید، به دلیل اینکه دولت‌ها مهارت لازم را برای چانه‌زنی منطقه‌ای برای دادن نقش به یکدیگر برای حل و فصل بحران‌ها، ندارند. می‌توان گفت که قدرت‌های بومی منطقه در مدیریت بحران سوریه ناموفق و در خلق این تراژدی مقصر بودند و بعید به نظر می‌رسد که در آینده نهاد دیپلماسی بومی در منطقه ما چندان بتواند وضعیت خوبی بیابد و آنچه که در نهاد دیپلماسی در منطقه ما وجود دارد این است که قدرت‌های بزرگ صحنه را تنظیم می‌کنند و از مواهب آن بهره می‌برند و شکست‌هایشان برای دولت‌های منطقه و کل منطقه فاجعه به بار می‌آورد. به عنوان مثال در افغانستان کارنامه قدرت‌های بزرگ چندان روشن نیست، منتهی آثارش عمدتاً برای کشورهای منطقه باقی مانده است. هیچ بحرانی را در منطقه نمی‌توان یافت که دولت‌های منطقه از طریق دیپلماسی توانسته باشند کاری را به پیش ببرند، نه در جنگ ایران و عراق و نه حتی پیشنهاداتی که جی.سی.سی در یمن و لیبی ارائه کرد و نه در برنامه هسته‌ای ایران، یعنی حتی در برنامه هسته‌ای ایران آن کشورهایی که مانع بودند، کشورهای منطقه بودند نه قدرت‌های بزرگ. یعنی همسایه‌های ما از اینکه باید در حل یک بحران مشارکت کنند در کی ندارند، بلکه اساساً همان سیاست‌های نخ‌نما شده‌ای که مبتنی بر برخورد هست را جلو می‌برند.

در نهایت؛ متغیر جنگ، به نظرم جنگ در منطقه ما در مجموعه نهادهایی که هدلی‌بال بحث می‌کند، کلیدی‌ترین



نهاد است؛ منطقه ما منطقه‌ای است که جنگ‌های بیشتری در آن رخ داده است (از دوران قبل و بعد جنگ سرد) و عمدتاً راه‌حل مسائل از طریق جنگ تعیین می‌شود و جنگ‌های فرسایشی طولانی مدت رخ می‌دهد و نهاد جنگ را به یک نهاد بسیار کلیدی تبدیل کرده است. آنچه امروز در سوریه مشاهده می‌کنیم این است که سرنوشت مسئله را جنگ تعیین می‌کند و این که بر روی زمین نیروها در چه موقعیتی هستند. ورود روسیه نیز به همین دلیل تا این حد اهمیت داشت؛ چون ورود روسیه دیپلماتیک نبود، بلکه ورودی نظامی بود و توانست در زمین محاسبات را تغییر دهد و در آینده نیز احتمالاً جنگ، قدرت هر یک از طرفین را تعیین می‌کند. همین اتفاق در جنگ ما و عراق هم رخ داد؛ در جنگ عراق و کویت دیپلماسی هیچ اقدامی نتوانست صورت دهد؛ در سرنوشت صدام و در همه اینها جنگ یک نهادی است که در منطقه ما و در شکل‌دهی به ترتیبات منطقه ما و حتی ترتیبات داخل منطقه ما بسیار مهم است، چون کسانی که در جنگ شرکت می‌کنند؛ طبیعتاً پس از جنگ به داخل کشور برمی‌گردند و دولت‌سازی خاصی را دنبال می‌کنند. پرسش کلیدی این است که جنگ جدید منطقه ما در کجا رخ خواهد داد؟ آیا پس از سوریه در منطقه جنگی نخواهیم داشت؟ آیا آنچه تحت عنوان جنگ ایران و عربستان از آن یاد می‌کنند، ممکن است به وقوع بپیوندد؟

به نظر پرسش مهم راجع به آینده ترتیبات منطقه این است که نهاد جنگ چه سرنوشتی خواهد یافت؟ من چندان خوش بین نیستم که بتوانیم از طریق دیپلماسی نهاد جنگ را در منطقه مدیریت کنیم؛ بلکه این جنگ اگر در سوریه نیز به پایان برسد در نقطه جدیدی از منطقه ما احتمالاً آغاز خواهد شد و امیدواریم که آن نقطه، جنگ ما با عربستان نباشد.

نکته دوم جنگ‌های نیابتی است. نقطه جدید جنگ‌های نیابتی عمدتاً بین قدرت‌های بومی و سطحی از درگیری است و سؤال این است که قدرت‌های بزرگ در این جنگ‌ها در کجا خواهد بود؟ که این نیز پرسشی است که بحث کردن در خصوص آن بسیار مهم است، اما یافتن پاسخ برای آن بسیار دشوار است.

نهایتاً نهاد حقوق بین‌الملل است. به نظر ضعیف‌ترین نهاد در منطقه این نهاد است و در واقع می‌توان گفت که چیزی به نام حقوق بین‌الملل و رای آنچه که قدرت‌های بزرگ به کشورهای منطقه در قالب قطعنامه‌های شورای امنیت تحمیل می‌کنند، وجود ندارد که بتوان از آن نام برد. مسئله مهمی که در جامعه بین‌الملل و در تفکر جامعه بین‌المللی برای مفهوم‌بندی جامعه بین‌المللی بر آن تأکید دارند بحث حاکمیت است. در منطقه ما تقریباً همه دولت‌ها حاکمیت یکدیگر را نقض می‌کنند، یعنی می‌توان گفت که الگوی مداخله در امور داخلی در کل منطقه ما بروز و ظهور دارد؛ تا حدی که کشوری مانند بحرین وزیر خارجه‌اش می‌تواند بگوید که ما باید تغییر رژیم را در ایران در دستور کار قرار دهیم و حمایتی که عربستان از سازمان منافقین انجام می‌دهد، جدیدترین و شاید یکی از مهم‌ترین نمونه‌های دخالت در امور داخلی است. تقریباً می‌توان گفت که همه دولت‌های منطقه این کار را انجام می‌دهند و این مسئله در منطقه ما به یک عرف تبدیل شده است در حالی که عرف غالب مثلاً در شرق آسیا یا آمریکای جنوبی، احترام به حاکمیت کشورها و عدم مداخله است.

بعد دوم در حقوق بین‌الملل به عنوان یک نهاد؛ بحث تغییر مرزهاست که منطقه ما مستعد این است که مرزها تغییر یابند. آنچه که ما در بحث یکپارچگی و همبستگی عراق در برابرش مقاومت می‌کنیم، تغییر مرزهاست یا مسئله دولت کردی که امروز ترکیه را گرفتار کرده و چشم‌انداز استراتژیک ترکیه را اساساً دگرگون نموده است یک بُعدش بحث تغییر مرزهاست؛ یعنی مرز در سوریه یا یکپارچگی دولت در سوریه از بین برود و دولت جدیدی متولد شود.

بعد سوم نهاد حقوق بین‌الملل در منطقه ما، تحول این نهاد به رابطه دولت-جامعه بر می‌گردد؛ به خصوص بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نماد این مسئله، مسئله کردی است که دولت‌های منطقه با بخشی از جامعه خودشان به عنوان کردها چگونه برخورد خواهند کرد؟ و این برخورد از جانب قدرت‌های بزرگ و جامعه بین‌المللی چه پاسخی دریافت خواهد کرد؟ در وضعیت فعلی، از چهار دولت کلیدی که کردها را در بر گرفته است؛ دو دولت تقریباً



فروپاشیده است؛ یعنی در سوریه دولت بسیار ضعیف شده و در عراق نیز دولت اساساً به طور دوفاکتو پذیرفته شده کردها یک موجودیت مستقل هستند؛ دولت سوم، دولت ترکیه است که به خصوص پس از کودتا؛ و با پیشروی کردها در سوریه به شدت درگیر این مسئله شده است و دولت چهارم ایران است.

به نظر این مسئله کردی و تحول مسئله کردی از منظر حقوق بین الملل به عنوان یک نهاد جامعه بین الملل برای آینده منطقه می تواند بسیار مهم باشد. به نظر وقتی در صدد هستیم راجع به روند تحول در ترتیبات در منطقه غرب آسیا صحبت کنیم؛ چارچوب مفهومی که می توانیم داشته باشیم همین چارچوب جامعه بین المللی است؛ یعنی ما بر نهادهای کلیدی جامعه بین المللی در این منطقه و روند تحول شان متمرکز شویم و آنچه اکنون می بینیم این است که نهاد موازنه قدرت در سه سطح؛ سیستمیک، منطقه ای و داخلی در حال دگرگونی است و هر کدام از این سطوح با یکدیگر در ارتباطند. به عنوان مثال، در ایران روند تحول رابطه جامعه و دولت با آمریکا بستگی مستقیم دارد؛ اینکه آمریکایی ها پس از سال ها تلاش ایران برای از بین بردن سازمان منافقین، آن ها را در اروپا پراکنده کردند، نشان می دهد که حتی در داخلی ترین مسائل ایران نقش آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ، کلیدی است. این سه سطح داخلی، منطقه ای و سیستمیک با هم در منطقه ما در حال متحول شدن است و مرتبط با یکدیگر هستند و آنچه به نظر منطقه ما را بسیار پیچیده کرده است، همین مسئله است، چون در جوامع دیگر همچون اتحادیه اروپا چندان در سطح داخلی و منطقه ای تحول قدرت آن چنانی نمی بینیم، آنچه می بینیم در رابطه اتحادیه اروپا و روسیه است، یا در شرق آسیا جوامع رابطه شان با دولت تقریباً تعریف شده است و به آن شکل متلاطم نیست، آنچه وجود دارد رقابت بین دولت ها در سطح منطقه ای و رقابت آمریکا با چین در سطح جهانی است، ولی در منطقه ما هر سه لایه بر یکدیگر و به شکل بسیار پیچیده ای در حال متحول شدن است و کار را برای هر تحلیل گری دشوار می سازد تا بتواند تحول در این منطقه را مفهوم بندی کند.

نقش مدیریتی قدرت های بزرگ نیز به عنوان یک نهاد دیگر در حال تحول است و سمت و سوی که می بینیم این است که سطح درگیری آمریکا کاهش یافته است، ولی این کاهش به این معنی نیست که به خصوص برای کشوری مانند ایران فرس قرمز گسترده شده و از این پس ایران می تواند در منطقه نقش خود را به راحتی ایفا کند، بلکه در پیامد تغییر نقش آمریکا به نظر ایران با پیچیدگی های بیشتری در محیط منطقه ای خود مواجه خواهد شد و باید بتواند بین موازنه های متعددی که در سطوح بین المللی وجود دارد نوعی توازن ایجاد کند که کار بسیار دشواری است.

نهاد دیپلماسی که همچنان در کنترل قدرت های بزرگ است و بعید به نظر می رسد تا آینده قابل پیش بینی در نهاد دیپلماسی کشورهای منطقه و قدرت های بومی بتواند موفقیتی را کسب کند. البته نشانه های بسیار کم سویی مشاهده می شود؛ در کاری که ایران پس از کودتا در ترکیه انجام داد تا حدی موفقیت آمیز بود؛ اگر این روند ادامه بیابد و ایران بتواند به عنوان یک کشوری که نهاد دیپلماسی را در منطقه تقویت می کند، به ایفای نقش بپردازد، طبیعتاً تأثیر گذاری آن بر روندها و ترتیبات بیشتر خواهد بود. حقوق بین الملل از سه زاویه مهم است: تغییر مرزها؛ رابطه دولت - جامعه؛ و اساساً آنچه که در لیبی تحت عنوان responsibility to protect ظهور و بروز یافت یا رابطه این که دولت ها با حقوق بشر در منطقه ما برقرار می کنند. نهایتاً به نظر نهاد جنگ و نهاد موازنه قدرت دو نهاد کلیدی در منطقه ما هستند و آنچه که بسیار در تحول منطقه ما مؤثر خواهد بود، سرنوشت نهاد جنگ است، که فکر نمی کنم به این زودی موقعیت مسلط نهاد جنگ در شکل دهی به ترتیبات منطقه ما تغییر کند. ترتیبات منطقه ای ما از مسیر جنگ به موازنه قدرت عمدتاً متحول خواهد شد، نه سایر نهادها، بقیه نهادها در برابر جنگ و موازنه قدرت به نظر در منطقه ما حاشیه ای هستند.

